

بسم الله الرحمن الرحيم

### تطبيق متن : حکمة عرشية

حکمة عرشية: اعلم يا أخوا الحقيقة أيديك الله بروح منه إن العلم كالجهل قد يكون بسيطاً علم مثل جهل می ماند. همان طور که جهل بسيط است، علم هم ممکن است بسيط باشد. (و هو عبارة عن ادراك شئی مع الذهول عن ذلك الادراك). علم عبارت است از ادراك يك مسئله ای، ولی انسان غافل از این ادراك باشد. (و عن التصديق بان المدرك ماذا) غافل باشد از تصدیق به این که مدرک چیست، یعنی در نفس خود، حکم به ثبوت این ادراك و مدرک ندارد. (و قد يكون مرکباً) و گاهی مرکب است، (و هو عبارة عن ادراك شئی) که عبارت است از ادراك يك شئی. (مع الشعور بهذا الادراك) و خود شاعر به این مدرک هم هست. خود متوجه به این ادراك هم هست. (و بان المدرك هو ذلك الشئی) خودش شعور دارد که این مدرک همین چیزی است که در نفس او ظاهر شده. (اذا تمهد هذا فنقول)

بحث، بحث علم است. صحبت، صحبت علم است. چون در جهل اصلاً ادراک نیست. وقتی که یک شخصی جاهل.<sup>۱</sup>

(وإذا تمهد هذا فنقول إن إدراك الحق تعالى على الوجه البسيط حاصل لكل احد) ادراك حق متعال بر آن وجه بسيط، برای هر شخصی حاصل است. یعنی بر وجه اول هر شخصی در ضمیر خود، ادراك حق را می کند و چگونه نمی کند در حالی که وجود او عین ربط به حق است. پس این ادراك در

---

<sup>۱</sup> سؤال: جهل مرکب معنایش همین است. یعنی درک بکنی یک حقیقی را به خیال این که آن حقیقت است، در حالی که آن نیست.

جواب: در عبارت، ایشان دارد علم را معنا می کند.

سؤال: جهل مرکب را معنا نکرده.

جواب: علم مثل جهل می ماند. گاهی از اوقات بسيط است و آن در آنجائی است که ادراک، یک ادراک بسيط باشد و خود مدرک، شاعر به وجود مدرک نباشد. گاهی اوقات علم مرکب است، و آن است که خود مدرک شاعر به وجود مدرک باشد.

دارد علم را معنا می کند. و در قبالش جهل را؛ گاهی اوقات جهل همان انتفاع صورت است. گاهی اوقات وجود صورت است. منتهی با اذعان به این که حقیقت همین است ولی این غیر از این خواهد بود.

وجود هر شیئی که لباس خلق بپوشد، وجود دارد. سواءً كان انساناً او حیواناً او جماداً، مادّیاً او مجرداً. فی اصل فطرته لآن المذرك بالذات من کل شیء عند الحكماء بعد تحقیق معنای الإدراك. و تلخیصه عن الزوائد علی ما استفاد من تحقیقات المحققین من المشائین كما سیقرع سمعك لیس الانحو وجود ذلك الشیء.

مدرک بالذات عبارت است از آن صورت ذهنیه، آنچه که در خارج است، متدرک بالعرض است یعنی اوّل نفس با آن صورت ذهنیه اتحاد برقرار می کند، و آن صورت ذهنیه عین نفس می شود و آن ذات هم مدرک برای اوست و بعد بواسطه حکایت این صورت ذهنیه از ما بازای خارج، انسان پی می برد که یک خارجی هم وجود دارد. در حالی که بین انسان و بین خارج ارتباطی نیست.

این پارچ که در جلوی من است، بین من و بین این پارچ ارتباطی نیست. اما چرا من به وجود این پی می برم؟ به جهت این که با آن صورت حاکی از این اتحاد برقرار کردم. چون اتحاد برقرار کردم، لذا می گویم این همین است، این که می گویم این همین است، این آن صورت ذهنیه من است. یعنی این صورت خارجی با آن صورت ذهنیه اتحاد دارد. اتحاد حاکی و محکی. آن حاکی است و این محکی.

از شما سؤال می کنیم، بین صورت ذهنیه و بین آن حقیقت خارجی، کدام یک به نفس ما نزدیک تر است؟ صورت ذهنیه نزدیک تر است، چون اصلاً نفس آن را خلقش کرده و بوجودش آورده. پس بنابراین معلوم ما، ذاتاً و اولاً بلاول آن صورت ذهنیه است که بما چسبیده. ثانیاً و بالعرض آن صورت ذهنیه، این مسئله خارجی است. پس این ثانیاً بالعرض می شود.

آن اولاً و بالذات عبارت است از همان معلوم ذهنی ما، که مدرک بالذات می شود. آن معلوم بالذات می شود. آن معقول بالذات می شود و بقیه همه این ها ثانیاً و بالعرض اند. بواسطه او ما با این خارج ارتباط برقرار می کنیم. اگر آن صورت ذهنی را از ما بگیرند، ما هیچ ارتباطی با این نداریم. بین ما و بین این یک ستار و یک حجابی می افتد. همین که آن صورت ذهنیه پیدا بشود، یک دفعه ارتباط برقرار می شود.

دیده اید مثلاً با یک نفر برخورد می کنید. بعد از ده سال همدیگر را می بینید، می آید به شما می گوید، آقا سلام علیکم، می گوئید: سلام علیکم، آقا بجا نمی آورید؟ نخیر، اصلاً بجا نمی آورم، هر چه حرف می زند شما همین طور نگاهش می کنید. ارتباطی بین خود و بین او احساس نمی کنید. بعد می گوید آقا، چطور اصلاً شما ما را بجا نمی آورید. هیچ چی، آقا اصلاً، بعد از یک مقدار صحبت، آقا

در یک مجلس کذائی در ده سال پیش شما در ... به به بیاید آقا بغلتان می کنیم. ماچ می کنید. یعنی تا یک خاطره ای آمد و مدرک بالذات در شما زنده شد، فوراً یک ارتباط بین این و بین خارج برقرار شد. تا قبل از این که مدرک بالذات بیاید هیچ ارتباطی وجود ندارد.

مرحوم آخوند ملا علی همدانی در همدان خیلی مرد وزین و بزرگواری بود. داشت با اصحابش از مسجد می آمد؛ از مدرسه می رفت. منزل یکدفعه آقای که خیلی شوخ بود در خیابان با او برخورد کرد آقا سلام علیکم. سلام علیکم آقا حال شریف چطوره، اهل بیت چطورند. آقا زاده چطورند شنیدم کسالت داشتند، بله، ایشان گفت، بچه هایت چطورند، سلامت باشید، بعد نگاه کرد، آخر آخوند به او می گوید، آقا، من شما را بجا نمی آورم، آقا بله، از قضا بنده هم شما را بجا نمی آورم، بعد دیگر با هم رفیق شده بودند. این آقا بدون صورت ذهنی نقض کلام آخوند می خواسته ارتباط برقرار کند.

در اینجا خیلی قضایا و مسائل هست، خیلی زیاد. مسائل اخلاقی، مسائل اجتماعی، نحوه سلوک انسان، نحوه ارتباط انسان با قضلیا و مسائل خارجی، تحلیل و تجزیه قضایا، همه اینها، یک بابی است برای این که انسان چه نحوی با مسائل خارجی برخورد پیدا کند و تمام قضایا را بر اساس ذهنیاتش حمل می کند. ذهنیات خارجی او پرده می اندازد جلو انسان و بین حقیقت فاصله می اندازد و تمام این ها از مدرکات بالذات و مدرکات بالعرض است.

(لان المدرك بالذات من كل شی) مدرک بالذات از هر چیزی عند الحکماء بعد تحقیق معنی الادراک. بعد از این که معنای ادراک روشن بشود که بعداً می آید و تلخیصیه عن الزوائد و آن ادراک از زوائد تلخیص بشود، پاک و آراسته و پیرایش بشود (علی ما یستفاد من تحقیقات المحققین من المشائین) آن حقیقت ادراک که در بحث وجود ذهنی خواهیم گفت (کما سیقرع سمعک) که بعداً می شود (لیس الا نحو وجود ذلك الشی) یک نحوه وجود همین شی است، یک نحوه وجود شیئی منتهی وجود ذهنی است نه وجود خارجی.

شی دو نحوه وجود دارد. بلکه ممکن است انحاء وجود داشته باشد.

یک نحوه اش وجود شیئی وجود مادی است که ما داریم می بینیم. فرض کنید نیم کیلو وزنش است. یک نحوه وجودش وجود برزخی است که صورت دارد و ماده ندارد، یک نحوه وجود همین شیئی، یعنی همین (ما به هی هو هو، هو هو) یعنی نه از باب وجود بلکه از باب ماهیت، یک نحوه از وجود، وجود فوق مثالش، که به او ملکوت علیا می گویند،

یک نحوه از این وجود، وجود معناست و یک نحوه از وجود، وجود نورانی شیئی است این انحاء وجودی که بر یک شی بار می‌شود. یک نحوه وجودش هم، وجود ذهنی است. یعنی یک مقداریش مربوط به خودش است که البته اصل قضیه، وجود مادی، وجود مثالی، وجود برزخی، وجود ملکوتی، وجود نورانی و تمام این‌ها مربوط به خودش است.<sup>۱</sup>

(و سواء كان حضوریا او حصولیا، ادراك، ادراك حضورى باشد یا این که حصولی باشد و از

---

<sup>۱</sup> سؤال: یعنی تعینات خارجی؟

جواب: تعینات خارجی است در هر قالب و در هر شکلی. یک نحوه وجودش هم به این مربوط نیست. این دیگر به ما مربوط است.

فرض کنید که اگر بنده چشم داشته باشم، یک نحوه وجود، برای من پیدا می‌شود. حالا اگر بنده چشم نداشته باشم، دست که دارم، فرض کنید که آدم‌هایی که نابینا هستند، نیست است می‌کشند، این یک نحوه وجود دیگر برایش پیدا می‌شود. دیگر بقیه اش هم خودتان هر طور که می‌توانید قضیه را وسعت بدهید.

سؤال: وجود ذهنی

جواب: بله

سؤال: همه‌اش وجود ذهنی است

جواب: بله، وجود ذهنی به انحاء مختلف، وجود ذهنی از نقطه بصر، وجود ذهنی از نقطه نظر مس، وجود ذهنی از نقطه نظر شم، وجود ذهنی از نقطه نظر ذوق، تمام این‌ها وجودات ذهنی هست به انحاء مختلف، قضیه آن فیلی که از هندوستان آمد، در مثنوی دارد که یکی آمد گفتند فیل آمده، گفتند خوب برویم تماشا کنیم. وقتی رفتند تماشا کنند شب بود. یکی دست زد به خرطوم. گفت عجب چیز درازی است، این فیل همین است. بعد صبح شهردار آمده بود که فیل چه چیزی است؟ گفتند: فیل یک چیز درازی. با این قدر کلفتی و سه متر فرض کن درازی است. تشبیه کردند به یک درخت.

یکی دست زد به دمش. دمش آن جور نبود. تشبیه کرد به چیز دیگری. یکی دست زد گوشش را گرفت. یکی پایش را گرفت. هر کسی یک جور فیل را تشبیه می‌کرد و چون او یک صورت ذهنی داشت، یعنی عبارت دیگر، مدرک بالذات در افراد، تفاوت داشت

ما هم همین هستیم. می‌گویند خدا چه چیز است؟ می‌گویم خدا آن جور است. دردمان بیاید خدا این جور می‌شود. خوشمان بیاید خدا آن جور می‌شود. ما همین طوری هستیم.

(سواء كان ذلك الادراك) حالا می‌خواهد این ادراک حسی باشد یا ادراک خیالی باشد. یعنی معانی و صورتی که ذهن از حس این معانی را ادراک می‌کند، مانند صور احساس یا صور ترسیمیه یا این که ادراک، ادراک عقلی باشد که صرفاً عقل در

این جا مدرک باشد و این قضایای کلی را در این جا بفهمد.

خارج بیاید. (و قد تحقق و تبين عند المحققين من العرفاء).<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> سؤال: اگر علم حضوری باشد، تفاوت بین بالعرض و بالذات نباید باشد.

جواب: چرا؟

سؤال: حضوری، حضور شی عند النفس است

جواب: به دو اعتبار تفاوت پیدا می کند. اعتبارش دو تاست. یکی خود نفس است، یکی علم به همان حضور که خود آن هم در واقع یکی است. اما علی حسب الاعتبار در این جا تفاوت پیدا می کند. یعنی ذهن می تواند تحلیل قائل بشود بین او و بین همان نفس او که ساذج و خالی از اوست.

سؤال: دو جهت دارد. فرض کنید این که شما فرمودید تفارق بین دو مدرک. مدرک بالعرض و بالذات. ولی در حقیقت می خواهد بفرماید که یک حجابی در این جا هست که انسان نمی تواند مدرک بالذات و بالعرض

جواب: نه، آن به این بر نمی گردد. فقط صحبت در این است که گاهی اوقات، انسان شاعر به این علمش هست، گاهی اوقات شاعر به این علمش نیست. اگر شاعر نباشد این همان علم حضوری است. در بعضی از اوقات، خود شعور می آید و علاوه بر علم حضوری، یک علم حصولی را بر این علم حضوری بار می کند. بعبارت دیگر علم حضوری منشا برای علم حصولی بعد می شود.

شما بخواهید یا نخواهید حیاتتان برای شما منشا آثار است. در این صورت این علم حضوری. بدون حصول مدرک بالعرض است، اما مدرک بالذات در این جا هست و شما هم شاعر به این علم نیستید. یک وقتی شما می گوئید من زنده هستم. این که می گوئید من زنده هستم و حیات دارم، پس باید از خود دفاع کنم. این می شود علم حصولی. یعنی این حضور منشا شده است برای این که علم بر علم شما پیدا بشود. شعور بر شعور برای شما پیدا بشود.

سؤال: خیالی به چه معناست؟

جواب: خیال عبارت است از آن صوری که بر اساس احساسات و بر اساس صفات و غرائز در ذهن پیدا می شود. مثلاً صورت عطفوت. صورت رحمت، صورت شفقت، صورت غضب این ها صور خیالی هستند. یا آن قضایایی که شما آن قضایا را از صور حسیه استنتاج می کنید.

سؤال: همان صور مادی نیست؟

جواب: نخیر. این صور تحت صور حسی در می آید. آن که مادی است، صور حسی است، شما فرض کنید که یک گل را می بینید. رنگش می شود صورت حسی، زیبایی که از این گل ادراک می کنید، می شود خیالی. زیبایی که در گل نیست. زیبایی را شما احساس می کنید.

فرض کنید که یک حالت غضبی را در یک شخص می بینید، آن چیزی که در او می بینید ابروهایش را این طور کرده، چشم هایش را به این کیفیت در آورده، این می شود حسی. این همین است که روی کاغذ بر می گردد. این همین است که از آن می شود فیلم گرفت. این می شود صور حسی. اما غضبی که در این صورت پنهان هست آن می شود صورت خیالی.

پس صورت خیالی عبارت است از آن صور معنایی که این مدرک از حس است. اما قابل انتقال به حس نیست.

وهم هم عبارت است از صوری که خود نفس بر اساس ماده و صورت، آن صور را بوجود می آورد و خلق می کند. این

---

ها هم صور وهمی هستند. انیاب و اغوال جز صور وهمیه هستند، جز صور خیالیه نیستند. ترکیباتی که از ماده و این ها می‌کند و بصورت غیر مادی در می‌آید، این ها صور وهمی هستند.

سؤال: عبارت مثلا روی صورت ذهنی یک شی انسان دارد باید از ظواهر خلاصه شده باشد.

پس با این خیالی این چطور جمع می‌شود. این خیال نسبی می‌شد من مثلا یک نفر را می‌بینم زیبایی از او استنتاج می‌کنم، کسی می‌بیند اصلا خوشش هم نمی‌آید. این ها می‌شود نسبی.

جواب: نه، معنای تلخیص استنتاج به این اصلا ربطی ندارد. هم در صور مادی، هم در صور خیالی، هم در صور وهمی و هم در صور عقلی، ما باید تمام اینها را از زوائد تلخیص بکنیم. این بحث، بحث وجود ذهنی است که بعدا می‌آید این بحث، اصلا بحث تلخیص از زوائد نیست.

هر چه که در ذهن پیدا می‌شود، صورت علمیه است. به او صورت علمیه می‌گویند. صورت علمی در ذهن می‌آید. منظور از تلخیص از زوائد این است که آن ارتباط با خارج، جدای از آن صورت لحاظ و تعریه می‌شود. و وقتی که تعریه شد، ما به نفس آن صورت، بدون حقیقت خارجیه آن را صورت علمیه می‌گوئیم.

شما فرض کنید یک پارچ را در نظر بگیرید. این که می‌گوئید من الان این پارچ را دارم می‌بینم این یک صورتی از پارچ در ذهن شما هست، ذهن می‌آید در این جا تحلیله و تعریه و تلخیص می‌کند بین آن چه که در خارج است و بین آنچه که در ذهن اتفاق می‌افتد. یعنی حدود و ثغور خارجی را قطع می‌کند از آن چه که در ذهن است. و صرفا در ذهن یک صورت درمخزون علم قرار می‌گیرد. یعنی ارتباط این را با خارج قطع می‌کند. زوائد را در این جا بوجود می‌آورد. صورت نوعیه ای که ذهن تصور می‌کند، این صورت نوعیه، زوائدش حذف می‌شود تا صورت نوعیه در ذهن پیدا بشود. وقتی که شما می‌خواهید یک صورت نوعیه، یا یک صورت جنسیه یا فصلیه را در ذهن بیاورید، مصادیق، آن خصوصیات خودشان را از دست می‌دهند. و بعد آن امر کلی بعنوان یک ما به الاشتراک بین افراد جزئیه و بین مصادیق جزئیه در ذهن پیدا می‌شود. این را می‌گویند تلخیص یا تعریه.

یا این که بعکس، وقتی که ما یک مسئله جزئی را می‌بینم این مسئله را سعه می‌دهیم و کلی و قابل صدق بر کثیری می‌کنیم. چه این که ما زوائد را از آن تلخیص کنیم، یا این که یک امر جزئی را تبدیل به امر کلی کنیم.

در ادراک یک مسئله کلی دو قول هست یک، وقتی می‌گویند ذهن به حسب استقراء همه افراد را جمع می‌کند و بعد خصوصیات ما به الامتیاز را از آن ها حذف می‌کند تا آن امر کلی و مشترک به دست بیاید. وقتی که به دست آمد این را بر مصادیق حمل می‌کنند. ولی قول اصح این است که ذهن نمی‌آید یک یک افراد جزئی را در خودش بیاورد و بعد ما به الامتیاز را حذف کند، نه، از اول یک جزئی را می‌گیرد، بعد آن جزئی را بادش می‌کند. یعنی وقتی که فرض بکنید که دید این راه می‌رود، این راه رفتن را بادش می‌کند و گسترشش می‌دهد به همه جنبندگان که راه می‌روند، آن نحوه حرکت یک نفر را می‌گیرد، آن نحوه حرکت را بادش می‌کند و کلی‌اش می‌کند و از جزئیت درش می‌آورد. از جزئیت که درش آورد کلی می‌شود. یعنی یک معنای سعی می‌بیند.

بعبارت دیگر کاری که ذهن می‌کند این است که جزئی را تبدیل به کلی می‌کند.

سؤال: خوب، اگر مجرد، نکند، حذف نکند، نمی‌تواند کلی اش بکند.

جواب: بله، حذف می‌کند. در عین حال حذف را دارد. حذف کردن به معنای این است که خصوصیات فردی را می‌گیرد،

(و تبين عند المحققين من العرفاء و متأهين من الحكماء اين كه ان وجود كل شئ ليس الا حقيقة هويته المرطبة بالوجود الحق.) تا اين جا بحث علم در اين جا شد. حالا ايشان مي خواهند بحث خود ذات را از اين جا به بعد مطرح بكنند.

فهميديم كه علم عبارت است از علم بسيط يا علم مركب، علم بسيط عبارت است از حضور شئ عند كه مركب به ذات است (سواء كان حضوريا او حصوليا و اين سواءً كان اين كه در مدرک شعور به مدرک باشد يا شعور به مدرک نباشد، تا اين جا مربوط به علم بود. عرض شد. كه اين علم در هر ذاتي موجود است و مدرک بالذات اوست. علم به حق سواءً اين كه خودش شاعر باشد يا نباشد.

حالا آمديم سراغ خود آن نفس و خود آن ذات. خود آن ذات و خود آن وجود چيست؟ مطلب ديگر اين كه محقق و متبين عند العرفاء و الحكماء هست كه وجود هر شئي حقيقت هويت اوست. يعني همان حقيقت خارجي است كه ما به هو هو، يعني آن كه در خارج اين را تشكيل مي دهد كه آن حقيقت مرتبط است به وجود حي قيوم.

يعني ارتباط يك قالب به به وجود حي قيوم است كه حقيقت يك شئ را بوجود مي آورد، اگر اين ارتباط نبود، عدم مطلق بر اين ماهيت حاكم بود و مصداق حكم به موجوديت بر اشيا و مطابق قول در اين اشيا. (هو نحو هوياتها ان العينية مصداق و مطابق قول در اين اشيا همان نحوه حقيقت خارجيه عينيه آن هاست. يعني وقتي مي گوييم هذا موجود مطابق آن همان است كه در خارج مرتبط با مبدا اول است. اين ارتباط با علت العلل عبارت است از معنا و مصداق موجود

بعبارت ديگر، آن عنايت حق و وجود نازله حق و آن نحوه ارتباط است كه موجب شده كه اين قضيه صادق باشد. بعنوان مثال فرض كنيد شخصي بر روي صندلي چند پله نشسته و يك كشي را از آن بالا، دستش گرفته. اين كشي به پايين متصل است. ما الان در خارج يك كشي را مي بينيم كه وجود دارد، نگاه نمي كنيم كه آن شخص را در بالا ببينيم، آن چه كه چشم و وجهه ما متوجه به او هست، همين كشي است كه در اين جا است. مي گوييم الان در اين اطاق كشي موجود است. و اين صدقش تا وقتي

---

بعد تبديلش به يك بادكنك كلي مي كند كه آن بادكنك كلي بر همه افراد صادق است. اين را مي گويند معنای تلخيص. معنای تلخيص يعني ذهن يك معنا را مي گيرد، آن چه را كه مزاحم با او.

است که آن شخص این کش را در دست دارد. وقتی که این کش را از آن بالا رها کرد. دیگر ما در مقابل خودمان چیزی را نمی بینیم، چون یک طرف کش به این پایین وصل است، و یک طرفش را او در دست گرفته و چون او این کش را کشیده، ما در فضای اتاق کش می بینیم. اگر آن شخص این کش را رها کند، این کش به زمین می افتد و دیگر در فضا کش وجود ندارد. این ربط حق است که موجب شده ما در عالم وجود، تعینات را در خارج ملموس و محسوس ببینیم و احساس کنیم.<sup>۱</sup>

وسنقیم البرهان علی ان الهویات الوجودیه) بعدا این را خواهیم گفت که تمام آن تشخصات خارجی (من مراتب تجلیات ذاته) این ها نه این که وجود مستقل دارند. خود او هستند. از مراتب تجلیات و تنزلات ذات او هستند و لمعات صفات جلال و جمال او هستند. (فاذن ادراك كل شیء) اگر شما بخواهید يك چیزی را ادراك بکنید، هر چیزی را (لیس الا ملاحظه ذلك الشئ) این نیست مگر ملاحظه کردن این شیء بر آن وجهی که مرتبط به واجب باشد، (من ذلك الوجه الذی هو وجوده و موجودیته) از این ناحیه ای که وجود و موجودیت او به این وجه بر می گردد.

یعنی اگر شما می خواهید يك تعینی را در خارج ببینید، يك علمی را در خارج بخواهید ببینید، این علم (لیس الا تنزل علمه الکی) همان علم کلی است، که الان به این صورت جزئی در آمده، اگر شما يك جمالی را در خارج می بینید (لیس الا تنزل جمال کلی حق) هست که در خارج به این

---

<sup>۱</sup> سؤال: در افاضات اشراقیه سه جنبه نیست دو جنبه است.

جواب: فقط یک جنبه است. فقط ربط است.

سؤال: با این مثال سه جنبه لحاظ شد. یکی آن ذات. یکی آن ذات پایین، این یکی

جواب: ما فقط از باب تشبیه وجود این کش را در فضا ترسیم کردیم. نه خود اصل وجود کش را. اصل وجود کش به شخص ربطی ندارد. آن هم به این کش مربوط نیست. ولی وجود کش در فضا مربوط به این است تا وقتی که او این کش را گرفته. اگر رها کند کش هست، ولی در فضا دیگر نیست، این منظور است.

ما این مثال را برای این زدیم که بدانیم آن مربوط به وجود این کش در فضا بود. الان به اصل وجود اشیا بر می گردانیم. می گوئیم اصل حقیقت اشیا که ما این ها را در خارج می بینیم، این اصل حقیقت، (لیس الا ارتباط المبدأ اعلا به هذه الماهیه) ماهیت هم که بدون وجود معنا ندارد. پس نفس تنزل آن مبدا در عالم وجود، نفس این تنزل مصحح این قضیه زید موجود است. به نحوی که اگر آن ربط نبود این زید موجود قضیه کاذبه می شد.

پس بنابراین (لیس تعینا فی الخارج ولا حقیقه فی الخارج الارتباط المحض، الا ربط المحض الاعنایه المحض) غیر از آن هیچ چیز در خارج وجود ندارد. (متعلقه مرتبط بالوجود الهی) این هویات و مرتبط و متعلق است به وجود حق.



شکل در آمده.

اگر شما در خارج از یک شخصی، یک رحمت و عطوفتی را می بینید که به یک فقیری ابراز کرده، نباید بگویید، عجب آدم خوبی، نه، باید ببینید آن مقام رحمت و رحمانیت اوست که الان در این جا به این صورت بروز پیدا می کند.

می گویند یک روز حضرت عیسی داشت از یک جا می گذشت، دید یک مادری دارد خودش را برای بچه اش می کشد، ای قربانت بگردم، ای فدایت شوم، عمر منی، دین منی، دنیای منی، آخرت منی، بابای منی. حضرت عیسی دید این مادر خیلی دارد تاچه بالا می گذارد، گفت: خدایا چه خبر است! این مادر این قدر برای بچه اش که بچه شیرخوری است دارد خودش را می کشد. خدا گفت: کاری ندارد الان محبتش را از او می گیرم! یک دفعه مادر بچه اش را گذاشت و گفت: چرا دارم برای تو ..... برو پی کارت، و رفت. بچه شروع به جیغ زدن کرد، حضرت عیسی گفت: خدایا این بچه می میرد، مادر را برگردان دوباره برگشت و گفت: ای خاک بر سرم، من ترا را کرده ام، نمی دانم چرا این کار را کردم. خدا مرا بکشد.

این ها فقط همان. مقام رحمت و رحمانیت او است که در این مادر به این صورت جلوه می کند. و گرنه می گوید به من مربوط نیست.

پس ادراك تمام صفات جمال و جلال در اشیا، (لیس الا ادراك) آن حقیقت کلی.

ذات هم همین طور است. اگر شما بخواهید ذات يك شی را واقعا ادراك بکنید، این ادراك (لیس الا تنزل ذات) او که به این صور در خارج در آمده است. پس هم در مقام صفات و هم در مقام ذات لیس فی عالم الوجود الا تنزل صفاته الجلالیه و الجمالیه و الا تنزل ذاته).

(و هذا لا یمكن) این ممکن نیست الا بادراك ذات الحق تعالی وقتی شما می توانید به اشیا نگاه کنید به حقیقتی که بتوانی به ذات حق نگاه کنی. (لان صریح ذاته بذاته منتهی سلسله الممكنات) چون صریح ذات او به ذات خودش که ذاتش قائم به ذات او هست و دلالت ذاتش بر ذاتش این منتهای سلسله ممکنات است. یعنی سلسله ممکنات به ذات او برمی گردد و به حقیقت ذات او منتهی می شود. و غایت جمیع تعلقات است (لا بجهة اخرى من جهاته) نه به جهت دیگری از جهات او. نه به جهات دیگری، بلکه فقط به ذات او و تمام این ها بازگشتش به ذات حق است. (کیف و جمیع جهاته و حیثاته) يرجع الی نفس ذاته. جمیع جهات او، صفات او، جمالیه او، جلالیه او، و تمام حیثیات و اطوارش. (کل یوم

هو فی شان و تنزل صفات کلی او، همه برگشتش به ذات اوست. پس وقتی شما می‌توانید حتی صفات را ببینید که بتوانید ذات را ببینید. چون دیدن صفات، بدون ذات باز ناقص خواهد بود. (کما سنین فی مقامه اللائق به، ان شاء الله تعالی فکل من ادرك شيئاً من الاشياء) هر کسی که ادراک شیئی از اشیا کند بآی ادراک. به هر ادراکی چه ادراک جزئی، چه ادراک کلی چه ادراک صفت، چه ادراک ذات فقد ادرك الباری، این در واقع باری را ادراک کرده اما خود مسکین نمی‌داند. خودش نمی‌فهمد، این که الان فرض بکنید که یک وزیری، رفته پیش یک وکیل و کارش را راه انداخته، مرد احمق، اگر او توی کله این نمی‌انداخت که این کار تو را راه نمی‌انداخت. اگر آن عطوفت و رحمت را نسبت به تو بوجود نمی‌آورد، اصلاً در سر میز راحت نمی‌داد. می‌گفت در را ببندید! به فراش می‌گفت این را در اتاق راه ندهید. پس که به این گفته در را روی این باز کن؟ که این را در مقابل تو خندان کرده؟ که رحمت و شفقت را در دل او بوجود آورده که نامه ترا امضا کند؟ که بوده؟ چرا از این ها غافلیم. لذا و ان غفل عن هذا الإدراک) اگر چه از این ادراک ما غافلیم (الا الخواص من الاولیاء الله) مگر خواص از اولیا خدا، آن ها فقط غافل نیستند. وکما نقل امیر المومنین علیه السلام که فرمود: (ما رأیت شیئاً الا) این ها را هم فقط باید علی بفهمد و الا که در این عالم بیاید؟ (الا و رایت الله قبله و روی) روایت شده (معه و فیه)، مگر این که خدا را قبلش و بعدش و با او و در او من دیدم. این همان معنای ادراک حقیقت توحید است در مظاهر و در ذات والکل صحیح و همه اش صحیح است.

(فظهر و تبین ان هذا الادراک البسیط الحق تعالی) این ادراک بسیط برای حق، این برای هر کدام از عبادش، چه کافر چه مسلمان همه هست. (و لا یلزم من ذلك ادراکه تعالی) لازم نمی‌آید از این ادراک که انسان به کنه ذات او برسد. (لشیء لا متناع ذلك بالبرهان) چون برهاناً ممتنع است معلول بتواند بعلت ادراک پیدا بکند مگر این که فانی در علت بشود (و لا یبقی الا العله و لا یبقی الا ذات واحد. و لا یبقی الا وجود واحد) اما تا وقتی که یک ذره از هستی باقی است، از او خبری نخواهد بود.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> سؤال: باز هم می‌توانند تجلیات و ظهوریات حق را مراجعه کنند. چون وجود مطلق بی نهایت است و در این جا این فرض است که این طور که استنباط کردم که این ها اجمالاً خودشان علم دارند به آن بی نهایت حق فقط تجربه می‌شود یعنی به تفصیل ملاحظه می‌کنند.

خوب این به تفصیل در مورد خود خدا هم هست، خدا هم به اجمال به خود ذات خودش علم دارد. پس مثلا به تجلیات خودش به تفصیل یکی یکی.

جواب: یعنی جاهل به آن تفصیل است؟

سؤال: من هم همین سؤال را دارم.

جواب: من هم همچنین سؤال دارم، خدا با بنده خدا چه ربطی دارد؟

سؤال: همان، وقتی شخص فانی شد، به مقام اطلاق رسید.

جواب: این ها همه اش بقا است، مقام اطلاق حد ندارد. خود گفتن اطلاق، اقتضا می کند که این لوازم را هم ما به او ملترم بشویم. وقتی یک شخصی به مقام اطلاق رسید، نه این که همه اطلاق را گرفت توی دستش، نه، به مقام اطلاق رسید، یعنی دیگر آن روح، نفس، غرایز و شاکله اش، تمام آن ها و آن خودیت را از دست داد. وقتی که خودیت را از دست داد، (لا یبقی الا ذات واحده) ولی صحبت در این است، که در بقاء آیا این سعه اش محدود است یا غیر محدود؟ در بقاء آن تعیین ثابت باقی می ماند. ولی سعه محدودی است که نفس ندارد. سعه محدودی است که این سعه انانیت ندارد. کدورت ندارد. فقط جمال محض است. ولی چون این دارای سعه و دارای نفس است. لذا تمام این حالات و اطلاق نور و اطلاق وجود را در او به مرحله بروز و ظهور در می آورد.

یعنی رسیدن به اطلاق نه این که دست انداختن به آخر دریاست. نه، رسیدن به اطلاق یعنی افتادن در دریا. این معنی اش این است که. تازه از این جا باید شروع کند برود. تا بحال تا ساحل داشت می آمد، از این به بعد دیگر در دریا افتاد. آیا این همه دریا را خورده؟ نه، این قدر معده اش بیشتر جا ندارد. ولی هر چه تو دریا بیشتر بماند معده اش بزرگ می شود. این معناست، اگر تا قیامت برود باز بزرگتر می شود. اگر تا بی نهایت برود باز بزرگتر می شود. اصلا حدی ندارد.

سؤال: طبق این که می فرماید مقام بقا پس هیچ وقت به مقام اطلاق که بی نهایت است نخواهد رسید.

جواب: بقا اصلا اطلاق است. ولی صحبت سر این است که اطلاق یعنی بی نهایت. خود اطلاق یعنی بی نهایت. معنایش این است که پیغمبر الان بدون واسطه می تواند در آن مظاهر وجود سیر کند و هیچ وقت پیغمبر به آخر سیرش در مظاهر وجود نمی رسد. چرا؟ چون وجود لا انتهاست.

سؤال: همین مظاهر را کار داریم. همین مظاهر همچنین تحقق می یابد یا تحقق یافته یا همان بحثی که فرمودید.

جواب: تمام این ها هست، تمام تحقق یافته.

سؤال: پس یکی یکی همه را دوباره سیر می کند.

جواب: دارد همه را می بیند، بی نهایت را هم دارد می بیند.

سؤال: مگر همان بی نهایت از خود رسول الله که واسطه فیض است مگر تحقق پیدا نکرده.

جواب: این مراحل بالاتر است که آن خود حقیقت اسم اعظم و خود حرکت در اطوار وجود است که این ها دیگر بدون واسطه آن را مشاهده می کنند.

نه این که مظاهر خارجی است، نه، همه آنها را حیات کرده. همه آن ها را خودش حیات کرده، ولی این که حیات کرده غیر از همان مقام خود ذات است که در آن جا سیر می کند.

سؤال: در مقام ذات، تجلیات ذات را یکی یکی ملاحظه می کند.

---

جواب: بله تجلیات ذات،

تجلیات ذاتی که بدون صورت است، پیغمبر همه صور در عالم از او بوجود آمده. اما اصل، آن بدون صورت است. آن ها ست که تجلی ذات بدون واسطه. آن جاست که می گوید (لی مع الله حالات لا یسع ملک مقرب و لا نبی مرسل، آن است. واسطه در این جا نمی خورد، نفس پیغمبر واسطه نیست. اینها می خورد به نفس پیغمبر و نفس پیغمبر می دهد به صور در این عالم، چه صور مجرد، چه صور ...

سؤال: پس این حجابی هم که در مورد رسول الله در روایت داریم که همه حجب را رسول خدا پاره کرده، بجز یک حجاب سبز، حجاب اخضر. آیا این منظور ظرفیت رسول خداست.  
جواب: این جنبه مخلوقی که پیامبر دارد، این حجاب است.

سؤال: این هم از بین می رود.

جواب: (لا فرق بینها و بینک الا انهم عبادک، لا فرق بینها و بینک) یا در یک عبارت، در روایت شیخ طوسی، در (مصباح لا فرق بینهم) هم دارد (لا فرق بینهم و بینک الا انهم عبادک رتقها و فتقها یدک) فقط جنبه عبودیت و جنبه معلولیت حجاب است. اما هیچ جهت دیگری در این جا وجود ندارد.

سؤال: پس آن مشاهدات حضرت رسول خدا، تجلی در مقام ذات ربوبی هر استفاده ای که می کند به خود کثرات.  
جواب: آن هم می رساند.

سؤال: به همه عالم

جواب: بله

سؤال: بعد این چه جوری افاضه می شود

جواب: تمام این آوازه ها از شهر بود. این که شما این مطالب را می گوئید تجلیات اوست که الان از زبان شما در می آید. قبول ندارید، این را می گویند شعور به مدرک بالذات نیست. همه این ها علم حضوری در شما هست، اما خودتان نمی دانید الان چه مقامی دارید.

جواب: صورت باشد که از خودش هست.